

در احوال استاد بهار

از بانوان و آقایان محترم که در این بزم ادبی تشریف فرما شده اند سپاسگزارم. سپاسگزاری دیگر من که البته بانوان و آقایان هم در آن شرکت دارند از اولیاء محترم انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی است که با تشکیل چنین مجالس از بزرگان ادب و علم یاد میکنند، و از آنها تجلیل و تعظیم میفرمایند، و این گذشته از فواید عظیم، بزرگتر و مؤثرتر تشویقی است برای جوانانی که مستعدند و طبعی و شوری و ذوقی دارند و میفهمند و در مییابند که راندن قوم و جمعیتی بمقصد کمال معنوی از وظایف آنهاست و آنها هستند که باید خلاصه و نخبه محصول فکوی و ادبی گذشتگان را که بمرات یافته اند با مطالعات و دریافت های خود توأم کنند و کاملتر و جامع تر باخلاف بسیارند که این است مدارج کمال.

انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی که من بنده از آغاز تأسیس از اعضاء با اخلاص آن بوده ام و هستم، سالهاست با اهتمام و حوصله و استقامتی در خور تقدیس این وظیفه انسانی و بشری را تعهد فرموده و کامیابی هایی یافته که حاضرین بیش و کم از آن آگاهند و مجالس وسیع میخواهد که اندکی از آن باز گفته شود و نموده آید.

من این گویم و کس نگوید که نیست

که بی ره فراوان و ره اندکی است

استاد مرحوم ملک الشعراء بهار در این انجمن از اعضاء مؤثر و مؤسس بوده، و در نخستین کنگره عالی نویسندگان نیز ریاست داشته، و بارها در پشت همین میز خطابه سخنرانی ها فرموده، و اکنون اگر در تذکار نام وی تکرار بیاناتی میشود و بعد هاهم البته باید بشود - حق شناسی و سپاسگزاری بیجا و شایسته است.



در روزهای آخر فروردین ۱۳۳۰، یعنی چند روز پیش از رحلت بهار بخدمتشان رفتم، هیچ روز از آن روز غم انگیز تر نبود، در بستر بیماری

* متن سخنرانی آقای حیب یغمائی در تاریخ ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ در انجمن روابط فرهنگی ایران با ۱۰ ج. ش. س.

اوراقی را که مینوشت ناگهان از دست های ناتوان فرو افکند و بسا خستگی فرمود: «شرح حال مرا از اروپا خواسته اند، حوصله و حال ندارم که تمام بنویسم، تکمیل کن و بیاور تا ببینم و بفرستم». این اوراق که گرانبهارترین و آخرین یادگار استاد بزرگوارست بظن قریب یقین آخرین نوشته اوست و از عبارات معلوم میشود که باقتضای حال هر روزی چند سطر مینوشته است، اینک اجازه میخواهم که با اندکی تغییر و حذف عینا برای دوستانش بخوانم، کسه شرح حال شاعری بزرگ را در بستر بیماری از زبان خودش شنیدن، حالی و تأثیری دیگر دارد:



«در شب یکی از ماه های پاییز سال ۱۳۰۴ هجری قمری در شهر مشهد بدینا آمدم، پدرم محمد کاظم صبوری شاعر بزرگ معاصر ناصرالدین شاه است، ازین پادشاه لقب ملک الشعرائی گرفته بود و همین لقب را مظفر الدین شاه پسر ناصر الدین به محمد تقی بهار پسر صبوری بموجب فرمان مخصوص اعطاء کرد.

پدرم از دولت حقوق سالیانه میگرفت و این حقوق بعد از مرگ پدرم در حق من برقرار شد، اما بعد از مشروطیت ایران، از آن حقوق که چیز قابلی هم نبود صرف نظر کردم و بنفع دولت ضبط شد.

با ولع تمام اصول ادبی را از پدر فرا گرفتم و در سایه پدری دانشمند و شاعر با شعر فارسی آشنائی پیدا کردم، اما پدرم میل نداشت پسرش شاعر شود، او بیشتر میل داشت بهار یک تاجر خرپول و گردن کلفت بار بیاید و این معنی را مکرر میگفت و پای آن ایستادگی میکرد، حق هم داشت زیرا تازه موج بورژوازی فرنگستان بصخره های سواحل آسیا برخورد کرده و طبقات روشن فکر مشرق درس آینده را یاد گرفته بودند که سرمایه داری و تجارت مقدمه الجیش آن بحساب میآمد. مادرم، زنی بی اندازه متدین و خدا پرست و مهربان بود. این مادر بزرگوار وقتی پدرم خورد که پدرم (درو باه این بحساب پیش مشهد) فوت شد، و من در هجده سالگی در بحبوحه تحصیل بی پدر و متکفل معیشت خانواده خود شدم. یک مادر، دو برادر کوچک و یک خواهر کوچک، همه کوچک و صغیر که بزرگ آنها من بودم.

بعد از مرگ پدر که از طرف مظفرالدین شاه لقب و شغل و مواجب پدر بمن داده شد در روزهای جشن طبق رسوم و سنن قدیم قصاید خوب در مجالس سلام میساختم که مورد توجه والی و سایر بزرگان میگردد.

در سال ۱۲۲۴ مملکت ایران مشروطه شد و بهار شاعر جوان بی

در نك در سلك مشروطه خواهان داخل گردید.

در انقلاب اول و طلب مشروطه ، خراسان چندان تكان بخود نداد . انجمن های ایالتی و ولایتی و بلدی دایر بود و مردم مشغول انتخاب این مجامع بودند ، لیکن بعد از آنکه محمد علی شاه مجلس را بست و جمعی را کشت و مشروطه را از میان برد ، خراسان مانند سایر نقاط ایران تكان خورد و بهار نیز بفعالیت آغاز کرد ، بافغان سید حسین اردبیلی مدیر مدرسه رحیمیه روزنامه ای بنام « خراسان » بقطع كوچك درهشت صفحه انتشار دادیم که اشعار آن را بعضی محمد هاشم میرزا افسرویشتر را بهار گفته است . این روزنامه در مطبعه ای که مدیرش یکی از آزادیخواهان روسیه بود چاپ میشد .

در شهر مشهد هنوز آزادی خواهان انگشت شمار بودند و مساعدت باکو و حزب سوسیال دموکرات بما نرسیده بود و ما آنقدر قوی نبودیم که روزنامه ای برخلاف نیت شاه و حکومت وقت منتشر سازیم . در این بین انقلاب آذربایجان و قیام ستارخان و باقرخان برپا شد و من قصیده ای مهم در وصف قوای ملی گفتم که در همه مجالس و محافل خوانده میشد . از آن پس در انقلاب خراسان شرکت کردم و عضویت کمیته حزب دموکرات ایران را که در آنروز چپ ترین احزاب بشمار میآید یافتم . در ۱۳۲۷ که خبر فتح طهران بمشهد رسید مجاهدان مشهد هم تقریباً شهر را بدست آورده بودند از آن پس روزنامه « نوبهار » را بعنوان ارگان حزب دموکرات دایر کردم . مقالات تند این روزنامه موجب شد که روزنامه را توقیف و مرا بطهران تبعید کردند . (این قسمتها را مرحوم بهار بتفصیل نوشته است که بنده باختصار عرض کردم)

بمشهد در ۱۳۳۰ برگشتم . بعد از مدتی روزنامه « نوبهار » را دایر کردیم پس از دو سال که روزنامه را مصرف امور اخلاقی و رفع حجاب زنان و اصلاحات دینی و بیرون ریختن خرافات و امثال اینها کردم جنگ بین المللی ۱۳۳۲ شروع شد . با نشر یکی دو خبر سیاسی باز روزنامه من توقیف شد . اما در همین اوقات انتخابات شروع شد و من از (سرخس - کلات - درگز) بوکالت مجلس شوری انتخاب و عازم طهران شدم .

در مجلس سوم که مطابق باسال اول جنگ بود شرکت کردم . نزدیک سال دوم جنگ بی طرفی ما لغو شد بنا بر این کمیته دموکرات بشهر قم عزیمت نمود ، چند روز دیگر شاه نیز عزم کرد از پایتخت برود باصفهان ، و رئیس مجلس بوکلاهی مجلس پیغام داد که شاه امروز حرکت میکنند هر کس بخواهد برود میتواند - من آنروز با یکی از رفقا بقم حرکت کردیم .

در قم بعللی که شرحش مفصل است و در تاریخ احزاب سیاسی نوشته ام

دستم از طرف چپ شکست و از طهران دود کتر بزرگ آمده دستم را گچ گرفتند . لذا از طهران اتومبیلی بقم آورده مرا با عجله بطهران برگرداندند . هنوز دستم بگردن آویخته بود که بخراسان تبعید شدم و این تبعید مدت شش ماه طول کشید .

بار دیگر در طهران روزنامه نوبهار را دایر کردم و خواستم حزب دموکرات را هم دایر کنم . اما بتحریر آنهاستیکه از تشکیل هر حزبی در مملکت گریزانند جمعی از رفقای ما را از ما دور کردند و جمع شدند و گفتند نباید حزب تشکیل شود و ضد تشکیل نامیده شدند و ما که طرفدار تشکیل حزب بودیم تشکیلی نامیده شدیم ، بالاخره ما پیش بردیم و کمیته حزبی را انتخاب نمودیم و هر گاه اختلاف ضد تشکیلی نمیبود ما حکومت را بدون تردید بدست میگرفتیم و از آن تاریخ حکومت حزبی را بوجود آورده بودیم ...

در عهد وثوق الدوله مدت دو سال روزنامه ایران را مینوشتیم ، در عهد سپهبد ارشقی هم چند ماهی نوشتن « ایران » با من بود و بعد از کودتا از نوشتن روزنامه کنار گرفتم تا مجلس چهارم باز شد . برای مرتبه دوم از بجزورد انتخاب شدم و این دومین نوبت است که ملك الشعراء بهار انتخاب میشود . اول دوره سوم مجلس ، و اینك دوره چهارم و بعد از این دوره پنجم و ششم و بعد ها پانزدهم ... در مجلس چهارم من و مدرس در صف اکثریت بودیم . در دوره پنجم مجلس ، من و مدرس و آشتیانی و بهبهانی و ده نفر دیگر از نمایندگان چنانکه در تاریخچه احزاب سیاسی نوشته شده و صورت آنها نشر شده است در اقلیت بودیم . این اقلیت و مخالفت تا پایان دوره پنجم طول کشید . دوره ششم من و مدرس و بهبهانی و آشتیانی و نه نفر از کاندیداهای مدرس از شهر طهران انتخاب شدیم . و درین دوره رضا شاه پادشاه شده بود ، معذک مدرس و من و رفقا در اقلیت باقی بودیم و بعد از ختم دوره ششم انتخابات را دولت در دست گرفت .

مجلس تمام شد ، مدرس را دستگیر کردند و بخواف فرستادند ، بهبهانی و زعیم و مرا نگذاشتند انتخاب شویم . خیلی ها که با رضا شاه سازش کرده بودند انتخاب شدند ، جمعی هم وارد عدلیه گردیدند ، اما من گرفتار حبس و تبعید شدم . یکبار پنجمه در طهران و یکبار یکسال در اصفهان بحال تبعید بسر بردم . افراط در کار های فرهنگی از قبیل تصحیح تاریخ بلغمی - تاریخ سیستان - مجمل التواریخ - و تألیف چندین جلد کتاب ادبی و تدریس این کتب مرا از پادر آورد ... »

یادداشت های ناتمام مرحوم بهار همین جا بیابان میرسد ، از فعالیت های

اجتماعی خود جز آنچه باختصار فرموده است ، این چند نکته درخور باز گفتن است که :

بعد از قضایای شهریور ۱۳۲۰ روز نامه نوبهار را یکسال وانیدی انتشار داد، و در دوره پانزدهم بنماینده گئی مجلس از طهران انتخاب شد ، و در کابینه آقای قوام السلطنه چندی وزیر فرهنگ بود، و در اواخر عمر هم انجمن طرفداران صلح را در ایران - که در سیاست امروز جهان تأثیری بسزا دارد - رهبری میفرمود .



از مراحل زندگی معنوی و اجتماعی استاد بهار که بگذریم در کیفیت زندگی معنوی و مقامات ادبی و علمی وی که حقیقت وجودی هر انسان است سخن بسیار است که مجال بسط و بیان نیست و ناچار به اشاراتی چند باید قناعت کرد .

بهار بیش از سی هزار شعر دارد ، از قصیده و غزل و مشنوی و قطعه و رباعی و مستزاد و مخمس و تصنیف و غیره که در هر يك از این انواع کاملترین نمونه را در دیوان وی میتوان یافت و مخصوصاً در فن قصیده سرائی عظمی خاص دارد .

در آغاز جوانی که عنوان ملك الشعرائی آستانه رضوی را داشته قصایدی تر کستانی بسبك فرخی سیستانی دارد که به تغزلاتی نغز و دلکش آغاز میشود و بستایش ولایه و بزرگان خراسان پایان می یابد . این اشعار همه در مجلدهای جدا گانه جمع شده است .

در همین زمان بوده که ادبای خراسان باور نمی کرده اند که اشعاری بدین لطافت و جزالت را جوانی بیست ساله بتواند گفت . ازین روی مکرر بر مکرر وی را امتحان کرده اند . یعنی شعری را بر گزیده اند که بهار بدان روش قصیده ای انشا کند و یابوی تکلیف شده که در يك رباعی کلماتی ناچور و نامناسب را جمع آورد ، مثلاً از او خواسته اند چهار کلمه تسمیح - چراغ - نمک - چنار را ارتجالاً در يك رباعی بیاورد که گفته است :

باخرقه و تسمیح مرادید چوبار گفتا ز چراغ زهد ناید انوار
کس شهید ندیده است در کان نمک کس میوه نچیده است از شاخ چنار
غزلهایی که در این ایام ساخته حالی خاص دارد و من از خود استاد موارد سرودن چنان غزلیات و باصطلاح شأن نزول هر يك را میدانم که البته جای بحث این موضوع نیست . یکی از آن غزلها را میخوانم :

منم که جان گرامی دهم به نیم سلام
دل من است که قانع بود بیک پیغام

چراغ وصل برافروز و حجره روشن کن
که آفتاب جدائی رسید بر لب بام

من آن نیم که هلال از تمام نشناسم
مه دو هفته هلال است و عارض تو تمام

غمم بگشت که خوبان چرا ندانستند
که عشق باز کدامت و حیلۀ باز کدام

از آن پس که استاد راهنمایی حزب دموکرات و آزادیخواهان خراسان را تعهد کرده در ادب و شعر فارسی مکتبی نو گشوده و تحولی بوجود آورده است ، بیشتر مقالات و اشعار این دوره را باید در روزنامه خراسان و نوبهار و تازه بهار (بمدیریت آقای ملکزاده برادرش) و دیگر جراید آن عصر خوانند . از قبیل قطعات داد از دست عوام ، داد از دست خواص . باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خط است ، هر کسو در اضطراب وطن نیست و امثال آن .

زندگانی بهار را در طهران که تقریباً در حدود سال ۱۲۹۴ در این شهر سکونت جسته به سه قسمت متمایز باید تقسیم کرد .

در قسمت نخستین ، گذشته از مشاغل و کالتی و اجتماعی ، بهار در علم و ادب و نویسندگی و شاعری مقامی یافته که انظار جهانیان را اندک اندک بخود متوجه ساخته است . در همین مرحله پختگی و اجتهاد است که از پیروی مطلق از اساتید قدیم منحرف میشود و خود راهی جدا گانه در پیش میگیرد ، و بزبان عصر سخن می گویند . و شاعران ادبای جوان را براهی که خود در پیش گرفته است می کشاند .

نظم من آئین کهن بر فکند نثر من آوازه بکشور فکند
درس نو اینست که من داده ام درس نوینی بوطن داده ام

بهار بر پایه ادبیات قدیم ایران کاخی شگرف و خیره کننده از نو بنیاد میکند و جلوه ای بدیع بدان میدهد . هنر بهار اینست که مضامین نو و مطالب تازه و وقایع روز را که دنیای امروز بدان نیازمند است و میبندد با الفاظ و اصطلاحاتی معمولی و عبارات و ترکیباتی دلکش ، اما بهمان استحکام و استواری و درستی کلام متقدمین بیان میکند . اتخاذ این روش و ظهور همین هنر است که عصر ادبی بهار از دیگر اعصار ممتاز میشود و این اوست که مسیحا و ارباب ادب و شعر فارسی از نوجان میدهد و زبان شیرین فارسی را رونق میدهد .

در سال ۱۲۹۷ شمسی بهار مجله دانشکده را ایجاد کرد و چون بدری
مهربان و معلمی دلسوز رسم و راه نویسندگی و شاعری را بجوانان مستعد نشان
داد و عده ای را تربیت کرد. مجله دانشکده که بتحقیق بهترین مجله ادبی
است که در ایران انتشار یافته هر چند بیش از یکسال دوام نکرد اما تأثیر آن بسیار
بود. گذشته از مقالات و تحقیقات ادبی و اشعار متنوع، آنچه را خود بهار نوشته
است از قبیل: تأثیر محیط در ادبیات، شاعر خوب، تو دو یید، شاعر گاو
سوار و غیره از آثار ارجمند باید بشمرد.

چهار سال بعد یعنی در سال ۱۳۰۱ مجله هفتگی نو بهار را تأسیس فرمود
این مجله هر چند از اخبار و مقالات سیاسی خالی نیست اما قسمت اصلی آن آثار
ادبی و غالباً از نتایج طبع و فکر خود بهار است.

مقالات: قلب شاعر - روح شاعر - زبان سعدی - مذهب و ملت
- همیشه در رنج - تسلیت بد بختان - دوست میدارم - نسل معاصر -
فکر کنیند و غیر از اینها و همچنین اشعار دما و ندیه، عشق مادر، اندیشه های
قدیم من، دندان، شب، ستایش فردوسی و غیره و غیره در این مجموعه
نمیس که متأسفانه آنهم یکسال پیش منتشر نشد مندرج است.

دوره دوم زندگانی بهار را در تهران باید پس از استقرار رضاشاه پهلوی
بسلطنت ایران بحساب آورد، یعنی دوره ای که استاد بزرگوار پس از حبس ها
و زجرها خواه و ناخواه از سیاست دوری گزید و بتالیف و تصنیف و بحث و تحقیق
و تصحیح متون قدیم سرگرم شده است. (تقریباً از سال ۱۳۰۸ بعد). در این سالها
ملک الشعراء بهار در دانشکده ادبیات دستور زبان فارسی و در دوره دکتری ادبیات
سیک شناسی را تدریس میکرد. در ضمن این خدمات اطلاعات خود را در فنون تاریخ
و ادب و تحقیق و انتقاد تکمیل کرد و کتابهایی مفید چون تاریخ سیستان و مجمع
التواریخ و عوفی و تاریخ طبری را تصحیح فرمود و همچنین رسائلی را از
قبیل شرح حال مانی، یادگار زریران، درخت آسوریک از زبان پهلوی
به فارسی متداول و معمول در آورد و نیز رسالتی در احوال فردوسی نوشت و از
اینها گذشته اشعاری بیادگار گذاشت که یکی از دیگری جذاب ترست. از تألیفات
ممتاز بهار کتاب سبک شناسی اوست در سه مجلد و هر چند این تألیف منیف در
تطور نشر فارسی است اما متضمن کلیاتی است که خواننده بتطور نظم نیز اجمالاً
آگاهی مییابد.

در این اواخر هم مقرر شده بود در تطور نظم فارسی نیز کتابی بپردازد
که اجل مجال نداد این خدمت مفید و عظیم بپایان رسد و بجاست از دوست عزیز

خود آقای مهرداد بهار فرزند برومند استاد درخواست شود که یادداشتهایی را
که در این باره فراهم آمده است نگاهبانی کنند که از میان نرود زیرا دیگری
یاراتی چنان کاری را ندارد و اکنون:

آن پنجه کمانکش و انگشت خط نویس هر بندی او فتاده بجائی و مفصلی
سومین دوره زندگانی بهار را پس از سقوط رضاشاه باید بحساب آورد
در این دوره از زندگانی هر چند بهار بیمار و فرسوده شده بود و مدتی هم
برای معالجت در اروپا توقف داشت باز از فعالیتهای ادبی و اجتماعی باز نایستاد،
روزنامه نو بهار را دیگر بار دایر کرد اما دوام نیافت. تاریخ احزاب سیاسی
را تألیف فرمود و اشعار و مقالات انتقادی وی غالباً در مجله یغما انتشار
می یافت.

هر چند جسم وی ناتوان بود، ولی فکر و اندیشه اش همچنان از سیر و
پیشرفت باز نمیماند. از سخنان اوست در روز گشایش کنگره شاعران و نویسندگان
در همین انجمن:

«آقایان، توقف و طفره در طبیعت مجال است. هستی عبارت از حرکت
است. هر متفکر و نویسنده که هوا دار توقف و محافظت وضع حالیه باشد بنا
دلیل منطقی باید اذعان کند که روبه عقب میرود و هر کس در زندگی روبه عقب
رفت بسوی مرگ شتافت، خاصه ادیب و گوینده که باید همواره بمسافات بعیده
پیشاپیش قوم حرکت کند.»

جای دیگر میگوید:

«..... ما همانطور که نمیخواهیم شعرا را از پیروی روش کلاسیک
منع کنیم نمیخواهیم آنان را از پیروی شعر سفید (یعنی شعر بی وزن و قافیه)
هم منع نماییم. ما باید گویندگان را آزاد بگذاریم که هنر نمائی کنند.»
از خدمات مهم اجتماعی استاد در این دوره اخیر رهبری و پیشوائی
انجمن طرفداران صلح است که با کمال ایمان و علاقه در این راه کار می
کرد.

قصیده بسیار مهیج و معروف او بنام «چند چنگ» که از شاهکارهای ادبیات
فارسی است و از جهت متانت و صلابت الفاظ و بدایع معانی و تشبیهات بی نظیرست
خلاصه ایست از عقاید و مرام او در این باب، چنانکه آقایان توجه دقیق فرموده
اند. توپ و تانک و طیارات بمب افکن و بمب اتمی را چنان وصف میکنند که بهتر
از آن ممکن نیست:

رونده تانک همچو کوه آتشین
هزار گوش کر کند صدای او
همی خزد چو ازدها و در چکد
بهر دلی شرننگ جانگزای او

شکار اوست شهر و روستای او
اجل دوان چو جوجه از قفای او
.....

بهندسی صفوف خوش نمای او
تگرک مرک، ابر مرگ زای او
.....

چو چشم شیر لعلگون قبای او
اجل دوان بسایه لوی او
بخون کشیده موزه وردای او
.....

مسلطنه و رنج و ابتلای او
که آهریمن است مقتدای او

چو پر بگسترده عقاب آهنین
هزار بیضه هر دمی فرو نهد
.....

کلنگ سان دژ پرنده بنگری
چوپاره پاره ابر کافکنده همی
.....

برزمگه خدای جنک بگذرد
امل جهان ز قمع سلاح وی
بخون نهفته جوشن و پنام وی
.....

جهانخوران گنجبر بجنک بر
الا حذر ز جنگ و جنگبارگی



اگر بخواهم در اشعار بهار بحث کنم و حتی عناوین قصاید و قطعات وی را فهرست وار هم بر شمارم مجالی بسیار وسیع میخواید تا چه رسد باینکه بخواهم با آرامی و تأمل و با توجه بزمان و مکان کیفیت هر یک را باز نمایم و بدایع توصیفات و تشبیهات و زیبایی ترکیبات و جملات را توجه دهم و بتناجیح اخلاقی و اجتماعی هر قطعه انگشت گذارم، این موشکافیها لازم است اما نه بطوریکه مستمعین را خسته کنند و امیدوارم اجازه فرمایند این وظیفه را در مجالس متعدد بیابان برم مثلا یک شب در اشعار بهار بحث کنیم و شبی دیگر درباره تالیفات او و مجلس دیگر در اخلاق و صفات وی.

من سسی سال تمام همواره با استاد محشور بوده ام. روز ها و شبها با هم زیسته ایم، در شدت و رخاء از یکدیگر نبریده ایم، در مسافرت های ممتد با هم بوده ایم و اگر دعوی بی کیفیت زندگی گمانی وی اطلاعاتی عمیق و گوناگون دارم دعوی بی جان نیست و برآستی دریغ است که باز گفته نشود و امیدوارم این خدمت دقیق را بعدها بیابان برم.